

فرشته سیلو

شاعر: زهرا داوری
تصویرساز: زهرا خانی

دوباره خسته از کار
پدر به خانه آمد
یکی دو بوس گنده
به هر دو تا لیم زد



نشست و اسب من شد
به جای شیهه خندید
صدای پیتکو پیتکو
میان خانه پیچید



من افتخار کردم
به مهربانی او
فرشته زمینی ست
فرشته سیلو.



مرا تکان تکان داد
تالاپ تالاپ صدا کرد
هزار شکلک آن وقت
برای من در آورد



سلام دوست جون کفشدوزک!

شدیم تو یک پاهیز مندا هستی و با دوستای رنگبخت نقاشی های
خیلی خیلی خوشگلی می کشی دوست داری نقاشی های
قشنگ را برای من بفرستی؟ اسم و نامیدت را هم کنار
نقاشیت بنویس و بگو چند ساله هستی و به نظر من چندم
مری روی. اینجوری بیشتر با هم دوست می شویم. این نشانی
تلگرام کفشدوزک هست منتظر نقاشی های قشنگت هستم.

۰۹۳۶۴۰۳۷۴۱۰



سنبله خاک گلدان درست می کند

دستور جادویی دکتر کودی

دکتر کودی بعد از کمک به سنبله و نجات کرم خاکی، شب را مهمان باغچه سنبله شد تا فردا صبح با هم خاک گلدان درست کنند. سنبله خوشحال بود که دکتر کودی برای کمک پیش آنها آمده و با خودش فکر کرد که فردا بالاخره یک گلدان خواهد داشت.

صبح زود بعد از خورشید خانم، گنجشک‌های بیدار می‌شوند. امروز صبح سنبله اولین کسی بود که بعد از گنجشک‌ها بیدار شد و برای دیدن دوستانش به باغچه رفت. اما از کرم خاکی و دکتر کودی خبری نبود. سنبله کمی خاک باغچه را جابه‌جا کرد تا کرم خاکی

خواب‌آلود را پیدا کند. صدایی از بالای سرش شنید که می‌گوید: مواظب باش! داری کارهای علمی من رو خراب می‌کنی! او از جا پرید و به بالای سرش نگاه کرد. دکتر کودی بالای شاخه درخت نشسته بود و سر او فریاد می‌زد. سنبله دستپاچه گفت: ببخشید دکتر کودی! من نمی‌خواستم چیزی را خراب کنم. دکتر کودی گفت: اگر دنبال دوست خواب‌آلودت می‌گردی، کمی آن‌طرف‌تر است. لطفاً به آزمایش‌های من کاری نداشته باش! قبل از اینکه سنبله جوابی بدهد، کرم خاکی خودش را از زیر خاک بیرون کشید و گفت: صبح بخیر! این همه سروصدا برای چیست؟ سنبله با خوشحالی به دوستش سلام کرد و گفت: مثل اینکه من آزمایش‌های دکتر کودی را خراب کردم. کرم خاکی دمش را از خاک بیرون کشید و گفت: اوه! پس این همه سروصدا از دیشب به خاطر آزمایش‌های دکتر کودی است! دکتر کودی از بالای درخت داد کشید: بله! وقتی تو خواب بودی، من مشغول کار بودم. کرم خاکی خمیازه‌ای کشید و گفت: باید می‌دانستم! حالا بگو چه کار می‌کردی؟ دکتر کودی برگری را که می‌جوید، کناری گذاشت و گفت: چکار می‌کردم؟! معلوم است دیگر! داشتم برای خاک گلدان کود درست می‌کردم. سنبله با خوشحالی دست‌هایش را به هم زد و گفت: باریک‌لا دکتر کودی! دکتر کودی سرش را بالا گرفت و گفت: بیخودی که به من دکتر کودی نمی‌گویند! یادتان باشد که خاک غذای گل است. گل گلدان شکمو است و همه مواد مفید خاک را زودی می‌خورد. پس ما باید در آن کود بریزیم. من تمام شب کود و خاکبرگ درست می‌کردم. سنبله پرسید: خاکبرگ چیست؟ کرم خاکی گفت: خاک باغچه به همراه برگ‌های پوسیده. دکتر کودی گفت: یک جورهایی درست گفتی. حالا من به تو یک دستور جادویی می‌دهم که با آن می‌توانی خاک گلدانت را درست کنی. سنبله گفت: وای! ممنون که دستور جادویی‌تان را به من می‌دهید. دکتر کودی از سنبله خواست او را نزدیک گوشش بگیرد و آهسته دستور جادویی را در گوشش گفت: خاکبرگ+ماسه+کود+خاک باغچه، که البته بهتر است با یک آدم کاربلد این کار را انجام دهیم. سنبله کمی قلقلکش آمد و خندید. دکتر کودی گفت: خوب من کارم تمام شد و به خانه‌ام می‌روم. سنبله برای تشکر به دکتر کودی یک دسته کاهو هدیه داد.

سنبله خوشحال بود که بالاخره می‌تواند گلدانش را درست کند. اگر می‌خواهی بدانی او چه گلدانی درست خواهد کرد، هفته آینده همراه ما باش.



کبوتر نامه‌بر



در این بازی، دو نفر با هم مسابقه می‌دهند؛ به این شکل که در محیطی با طول حدود ۱۰ متر مثل حیاط مدرسه یا زمین بازی یا قسمتی از پارک یا حیاط خانه این بازی را انجام می‌دهیم.

به این سوالات پاسخ دهید:

۱ جفت پا بپیر کردن راحت‌تر است یا لی‌لی کردن؟

۲ آیا می‌توان این بازی را با تعداد بیشتری انجام داد؟ به چه دلیل؟

۳ چه نام دیگری می‌توان بر روی کبوتر نامه‌بر و کلاغ خبرچین گذاشت؟

۴ چه حرکات دیگری به جای حرکت جفت پا و پیرپیر و لی‌لی می‌توان گذاشت؟

در یک سر زمین، خط شروع را رسم می‌کنیم و در سر دیگر زمین یک جعبه می‌گذاریم که مثلاً صندوق‌پستی است و کبوتر نامه‌بر باید نامه را درون آن بیندازد. یک نفر نقش کبوتر نامه‌بر را داشته و دیگری نقش کلاغ خبرچین را دارد. هر دو نفر در یک سمت حیاط و به فاصله ۴ متر از هم می‌ایستند و بازی را همزمان شروع می‌کنند. کبوتر نامه‌بر، یک پاکت نامه در دست راست دارد و دست چپش را به بدنش جسدانده و حق استفاده از دست چپش را در طول بازی ندارد و فقط به شکل جفت پا می‌تواند پیرپیر کند و مسیر را طی کند تا به جعبه برسد و نامه را در آن بیندازد. کلاغ خبرچین هم فقط اجازه استفاده از دست راستش را دارد و باید دست چپش را به بدنش جسدانده و فقط با لی‌لی می‌تواند حرکت کند و نامه را از دست کبوتر نامه‌بر بگیرد، نقش کبوتر نامه‌بر را پیدا کرده و باید جفت پا بپیر کند و کبوتر نامه‌بر که نامه را از دست داده، تبدیل به کلاغ خبرچین می‌شود و باید لی‌لی کند و یا دست راستش (صندوق‌پستی) بیفتد و آن کس که نامه را به صندوق‌پستی برساند، کبوتر نامه‌بر نهایی و برنده است. توجه داشته باشید کسی که نامه را در دست داشته باشد، کبوتر نامه‌بر بوده و باید جفت پا بپیر کند و نامه را از کبوتر نامه‌بر بگیرد، باید بلافاصله جفت پا بپیر کند و در همان لحظه که کلاغ خبرچین بتواند و کلاغ خبرچین شده، باید بلافاصله لی‌لی کند و اگر هر کدام تأخیر کند و اشتباهی مثل قبل حرکت کند، می‌سوزد و شخص دیگر برنده است.



ماجرای کله‌پوک و کله‌کوک

تشکر کله‌کوک

کله‌پوک‌ها و کله‌کوک‌ها
غول‌های بی‌آزاری هستند که در کنار هم
توی شهر کوکی‌پوکی زندگی می‌کنند. آن‌ها خیلی
شبیه ما هستند، اما دوتا شاخ کوچولو و یک دم دراز هم
دارند. کله‌پوک‌ها و کله‌کوک‌ها خیلی شبیه هم هستند و
به راحتی نمی‌توانید آن‌ها را از هم تشخیص دهید و فقط از روی
کارهایشان می‌توانید بفهمید کدام یک کله‌پوک و کدام یک
کله‌کوک هستند. برای مثال می‌توانید ماجراهای زیر
را بخوانید تا با یکی از تفاوت‌های کله‌کوک‌ها و
کله‌پوک‌ها آشنا شوید.

کله
هم همسایه
خوشمزهای می‌آ
آن‌ها غذاها و کیک
غذاهای خوشمزهاش
داشت و هروقت او برای
خیلی کار داشت و خیلی
کردن هم نداشت. کله‌پوک
وقتی کله‌پوک در را باز
نمی‌دانست باید چه حرف
این چیه؟ همسایه باه
غذا بخورین، امیدوار
گرفت و در را باز
و شیرینی و
هیچ و...



کله‌کوک بعد از خوردن
کیک کشمشی هم بشقاب همسایه
تمیز شست، تا به همسایه برگرداند
دوست داشت محبت همسایه را جبه
اما چون آشپزی‌اش خیلی خوب نبود
شکلات‌های خوشمزهای را که خریده
ظرف همسایه گذاشت
برد.

۳



می‌دانید که کله‌کوک قصه
ما تنها زندگی می‌کند. او همسایه مهربانی
دارد که هروقت غذای خوشمزهای می‌پزد،
کمی از غذایش را برای کله‌کوک می‌آورد.
آن‌روز هم همسایه کیک کشمشی پخته بود و
یک برش از کیک کشمشی را برای کله‌کوک
آورده بود. کله‌کوک برش کیک را که دید،
خیلی خوشحال شد و به همسایه‌اش لبخند زد
و گفت: به به! باز هم کیک‌های خوشمزه شما!
من خیلی کیک کشمشی دوست دارم.
ممنونم. دستتون درد نکنه. شما
خیلی مهربونید.

۲



۶

شاید کله پوک غذاهای او را دوست ندارد و از طعم غذاهایش خوشش نمی آید، چون هیچ وقت از طعم غذاهایش تعریف نکرده است. شاید هم به آشپزی او اطمینان نمی کند. همسایه از اینکه برای کله پوک بهداشت را در آشپزی رعایت بدی داشت، او فکر می کرد کله پوک متوجه محبت او نیست و محبت و زحمت او برای کله پوک ارزشی ندارد. همسایه دیگر برای کله پوک غذا نبرد، اما خیلی وقت ها بوی غذاهای خوشمزه اش به خانه کله پوک می رسید و کله پوک حسابی هوس غذاهای خوشمزه همسایه را می کرد. اما کله پوک نمی دانست چرا دیگر همسایه اش برای او از غذاهای خوشمزه نمی آورد و از این ماجرا خیلی ناراحت بود.



پوک هم تنها زندگی می کند. او مهربانی دارد که در گذشته برای او غذاهای می خورد. همسایه کله پوک چند بچه کوچک دارد و برای ماه و شیرینی های خوشمزه ای می پزد و در گذشته کمی هم از برای کله پوک می آورد. کله پوک غذاهای همسایه را خیلی دوست داشت. خیلی خوشحال می شد. چند وقت پیش کله پوک شسته بود و وقت آشپزی هم نداشت. حتی حوصله بیرون رفتن و خرید پوک گرسنه بود و شکمش قار و قور می کرد، که زنگ خانه اش به صدا درآمد. همسایه را با یک ظرف پر از غذا دید. کله پوک خیلی خوشحال شد، اما نمی بزند و چه کاری بکند. او دست و پایش را گم کرده بود و من من کنان گفت: مهربانی گفت، من برای بچه ها غذا درست کردم و دوست داشتم شما هم از این ارم خوشتون بیاد. کله پوک که از خجالت قرمز شده بود، گفت: باشه! و غذا را بست. همسایه از این کار کله پوک ناراحت شد. او بارها برای کله پوک کیک غذا آورده بود و کله پوک هیچ وقت از او تشکر نکرده بود. به علاوه کله پوک رفت از طعم غذاهای او تعریف نکرده بود. حتی بعد از دیدن غذا لبخند هم نمی زد و فقط قرمز می شد و سرش را پایین می انداخت.



۵

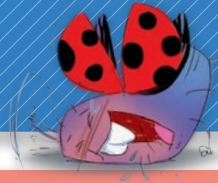


همسایه، کله کوک را خیلی دوست دارد. او می داند که کله کوک آشپزی اش را دوست دارد. برای همین هم هر وقت می خواهد غذای خوشمزه ای پزند، کمی بیشتر غذا می پزد تا برای کله کوک هم ببرد. این کار به همسایه احساس خوبی می دهد. او احساس می کند که آشپزی اش خوب است و با آشپزی خودش می تواند یک نفر را خوشحال کند و برای او مفید باشد. همسایه از آشپزی برای کله کوک خوشحال است و از اینکه کله کوک قدر دان زحمات اوست احساس خوبی دارد. به علاوه شکلات های کله کوک را هم خیلی دوست دارد. کله کوک و همسایه از زندگی در کنار هم خوشحالند و لذت می برند.



۴

یه را
او خیلی
ران کند،
چند تا از
یده بود، توی
ت و برایش



قصه‌های شهر توقالی

صبحانه مهم

جقه با خوشحالی گفت: من برنده شدم! بته گفت: قبول نیست! تو خودت برنده نشدی! تو کمک گرفتی! جقه به غول بانمک نگاه کرد و گفت: این دوستم است. مگر تو از این دوست‌ها نداری بته؟

بته گفت: نه! دوست جقه برای بته دست تکان داد و خندید. جقه گفت: می‌بینی چقدر بانمک است؟ اسمش غول انرژی است! من هر وقت صبحانه می‌خورم، ظاهر می‌شود. بته گفت: غول انرژی وقتی صبحانه می‌خوری ظاهر می‌شود؟ جقه گفت: بله! تازه او خیلی قوی است و توی همه کارها به من کمک می‌کند. وقتی بازی می‌کنم، وقتی می‌دوم، وقتی نقاشی می‌کشم، توی مدرسه و سر کلاس غول انرژی به من کمک می‌کند. بته گفت: اما من دوست این شکلی ندارم که به من کمک کند! جقه گفت: چون صبحانه نمی‌خوری تا غول انرژی تو ظاهر شود! بته گفت: یعنی همه بچه‌هایی که صبحانه می‌خورند یک دوست قوی دارند؟ جقه گفت: بله.

بته گفت: حالا فهمیدم چرا مامان ترنج می‌گوید صبحانه مهم است. جقه گفت: به خاطر داشتن یک دوست خوب مثل انرژی! بته با خوشحالی گفت: جقه! تو با دوستت بازی کن تا من بروم خانه و با غول انرژی‌ام برگردم! جقه فریاد زد: هورا! و با دوستش از خوشحالی بالا و پایین پریدند. بته گفت: با دوستم دیگر زود خسته نمی‌شوم! بته به طرف خانه دوید تا یک صبحانه کامل بخورد و با دوستش یعنی غول بانمک انرژی‌اش برگردد و یک عالمه بازی کند.

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدای مهربان هیچ کس نبود. یک‌روز صبح توی شهر توقالی، بته و جقه می‌خواستند بازی کنند! بته گفت: جقه بدو برویم بازی! اما جقه داشت صبحانه می‌خورد.

جقه گفت: اول صبحانه! بعد بازی! بته گفت: من صبحانه دوست ندارم! مامان ترنج گفت: صبحانه خیلی مهم است و برای بدن بچه‌ها لازم است. باز هم بته صبحانه دوست نداشت و صبحانه نخورد! اما جقه یک صبحانه کامل خورد و گفت: برویم بازی بته! بته و جقه از خانه بیرون دویدند. بته گفت: جقه بیا تا دشت گوله‌نخ‌ها مسابقه بدهیم. جقه گفت: هر کس زودتر برسد، برنده است.

دوتایی شمردند: یک... دو... سه... و تند و تند شروع کردند به دویدن. بته با خودش گفت: من برنده می‌شوم. من خیلی زرنگم. پس تا توانست تند دوید، اما کم‌کم خسته شد. پاهایش دیگر قدرت نداشتند. با خودش فکر کرد حتماً الان جقه هم مثل من خسته شده است. اما وقتی به جقه نگاه کرد، دید جقه اصلاً خسته نشده است! چون یک غول بزرگ بانمک دارد جقه را هل می‌دهد و کمک می‌کند تا تندتر بدود! بته خیلی تعجب کرد و صدا زد: جقه! اما جقه با کمک آن غول آنقدر تند می‌دوید که صدای بته را نشنید و با سرعت دور شد. جقه خیلی زود رسید به دشت گوله‌نخ‌ها. اما بته خسته شده بود و مجبور بود آرام راه برود. بالاخره بته نفس‌زنان و خسته به دشت گوله‌نخ‌ها رسید. جقه و غول بانمک منتظر بته بودند.





۱ بادبادک، روسری می‌شود

پسر کوچولویی در حال کشیدن نقاشی است و هربار رنگ‌ها را با یک دستمال سفید پاک می‌کند. این دستمال کم‌کم رنگی می‌شود. حالا می‌توان با آن یک بادبادک ساخت، اما باد این بادبادک را به حیاط می‌برد. در حیاط، خواهر بزرگ‌تر پسر در حال عروسک‌بازی است، اما عروسک نمی‌خواهد موهایش را شانه کند. او می‌خواهد یک روسری داشته باشد، پس دختر از بادبادک که اسمش «فریدولین» است، برایش یک روسری درست می‌کند. پسر کوچولو به‌سراغ عروسک می‌رود و فریدولین را می‌بیند. همین‌که او می‌خواهد فریدولین را بردارد، باد آن را با خود می‌برد. پسر کوچولو گریه می‌کند و خواهرش سفری را که فریدولین باید برود، برای پسرک توضیح می‌دهد.

بچه‌های دنیا! سلام!

کتاب این هفته درباره یک بادبادک است که همه‌جا را زیر پا می‌گذارد. اگر خیلی حرف بزنم، کمتر می‌توانیم درباره این داستان بخوانیم. پس پیش به‌سوی داستان. اسم کتاب هم هست: «بادبادک کجا می‌روی؟»

۲

بادبادک، چتر می‌شود

در آن دورها یک چلچله به جوجه‌هایش پرواز یاد می‌دهد: «نوک‌هایتان تیز و راست به جلو! دم‌هایتان باریک و جمع و به عقب! حالا بال‌هایتان را با هم بالا و پایین ببرید. بالا، پایین! زود باشید! یک، دو، سه.» جوجه‌های چلچله، فریدولین را که مشغول تماشای پرواز آن‌هاست می‌بینند: «تو کی هستی؟ چلچله‌ای؟» اما فریدولین فقط ادای چلچله‌ها را درمی‌آورد و باران از راه می‌آید. فریدولین به‌سمت زمین حرکت می‌کند. آنجا یک موش خاکستری با بچه‌هایش کنار ساقه‌های گندم است. فریدولین برای آن‌ها چتر می‌شود. بچه‌موش‌های بازیگوش یواشکی دم‌های نازک و درازشان را از زیر چادر بیرون می‌آورند. مادرشان متوجه می‌شود و فریاد می‌زند: چه کار می‌کنید؟ زود دم‌هایتان را بیاورید زیر چتر. ممکن است دشمن، دم‌های شما را ببیند و به‌سراغمان بیاید.

بادبادک کجا می‌روی؟

میرا لوبه / نویسنده
مهدی شهشهانی / مترجم
تصویرگر: سوزی وایگل

۳

بادبادک، بادبادک می‌شود

بله! موش مادر حق دارد. یک پرنده بزرگ به‌سراغ موش‌ها می‌آید، اما به‌جای موش‌ها فریدولین را می‌گیرد: «وای، این‌که فقط یک‌تکه پارچه خیس است. خوب شد پرنده‌های دیگر ندیدند که من امروز چی شکار کرده‌ام، وگرنه حتماً مسخره‌ام می‌کردند.» پرنده، فریدولین را رها می‌کند و فریدولین جلوی پای یک پسر بچه می‌افتد. او مشغول تماشای بادبادک‌بازی بچه‌هاست. فریدولین برایش یک بادبادک می‌شود: «پسر بچه فریاد می‌زند: بادبادک سبک‌بال، هر قدر می‌توانی پرواز کن!» و فریدولین بالا و بالاتر می‌رود، اما بعد به زمین و نزد بچه‌ها بازمی‌گردد.

۴

بادبادک، بادبان می‌شود

پسر بچه که می‌داند فریدولین باید به همه بچه‌ها سر بزند، از پوست یک درخت خشک، یک قایق کوچک درست می‌کند و از فریدولین یک بادبان می‌سازد: قایق بادبانی را به آب می‌اندازد و به فریدولین می‌گوید: یادت نرود، سلام مرا به همه بچه‌های دنیا برسان. رودها و دریاها و بعد اقیانوس، مسیر سفر فریدولین است، اما اقیانوس خیلی بزرگ است: «فریدولین از اقیانوس می‌پرسد: «مگر تو ساحل نداری؟» اقیانوس جواب می‌دهد: چرا دارم. دیگر چیزی نمانده به آن برسی. فریدولین به ساحل می‌رسد: «روی ساحل یک پسر کوچولوی سیاه‌پوست دنبال گوش‌ماهی می‌گردد. قایق بادبانی را می‌بیند. فریدولین را از قایق جدا می‌کند و به کمرش می‌بندد.» پسر کوچولوی اول داستان با شنیدن این داستان آرزو می‌کند که فریدولین همان‌جا پیش پسر سیاه‌پوست بماند.



بادبادک کجا می‌روی؟ / نویسنده: میرا لوبه / مترجم: مهدی شهشهانی / بازنویس: شراره وظیفه‌شناس / تصویرگر: سوزی وایگل / کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان / گروه سنی: ۵-۷ سال



دنیای حیوانات

دنیای حیوانات، دنیای خیلی جالبی است. انگار هر قدر هم از این دنیای بزرگ عکس ببینیم، باز هم عکس‌های جدیدتری هست. همه این موجودات را خدای بزرگ خلق کرده است. آفرین به این خدا.



یک جغد شاخ‌دار که خودش را بین بال‌هایش پوشانده.



یک یوزپلنگ
خیلی مغرور.
مغرور بودن خوب
نیست.



نگار این کفشدوزک از قرار گرفتن روی گل خیلی خوشحال است. به پاهای او نگاه کن که گرد گل‌ها روی آن‌ها نشسته.



انگار این سنجاب‌ها
می‌خواهند یواشکی با هم
صحبت کنند.



لاک پشت شکمو،
دولبی در حال
خوردن کاهو
است.



خانم شتر و بچه‌اش. شترها کوهان دارند و در آن آب ذخیره می‌کنند.



اسم این پرنده، کیوی است. به نظر تو هم به کیوی شباهت دارد؟



مادر این اسب
ابی کوچک سعی
می‌کند او را دوباره
به داخل آب
برگرداند.